

## فرنگ

چکامه سرا      چگونگی چگونه      چاخم

<p>چگونه - بچم بر چه گونه است که کسی از کسی پرسد -</p>	<p>آن سر و ادب نیست بیک پاوند که شماره اش از</p>
<p>چ با م</p>	<p>بیت و هفت کمتر نباید باشد چکامه سرا - آنکه منشش به</p>
<p>چاخم - (اثر از) را گویند و آن جنبشهای ستانه رمونه ها و ستاک ها و شایها</p>	<p>گفتن چکامه خوانان و روان باشد و چکامه را خوب بند چکش - افزاریست آهنگران</p>
<p>تازه و درختان جوان است که در همان گاه که بسوی در جنبش است بسوی دیگری</p>	<p>را و آن گونه تنگ است مگر کوچک تنگ را بین - چکمه - موزه ایت بزرگ</p>
<p>بر میگرد و آن آینه است از چم و آوخم که آمدن خمیدن باشد با چیدن یا چیدن</p>	<p>که بالای شلوار گاه سوار اسب می پوشند - چگونگی - بتازی (کیفیت)</p>
<p>و خمیدن باشد در یک گاه</p>	<p></p>

## فرسنگ

چماغ چناب چنبر و چنبره چنگ

چماغ - چوب دستی کلفت	پنجگانه پنجاب است که چنبره
در ازلیت که از چوب یا آهن	اشس کوبستان کشمیر است
یا کما بیش نمی ازین ونمی	و پس از آنکه با رود جلم کی
از آن میسازند و هنگامیکه	میشود و به ستلج می پیوندد
از شهر بیرون میروند	هر سه بهم آمیخته به انگ
دست میگیرند برخی آن را	در میسوزند -
با (قاف) نوشته اند شاید	چنبر و چنبره - بجم پر بون
آنرا ترکی دانسته اند نیز	و جوش و تنوره است
چنگ و یا گوشه است که (دایره و حلقه) باشد	
از گفت بی روشنگر و زبیر	چنگ - همنگ سنگ
و لاف و زبردستی بی مزه	نام سازلیت که شکم بزرگی
	دارد و دغلی یکیش بزرگ
ح بان	و یکیش کوچک است و
چناب یکی از رودخانهها	

# فمنگ

چو افتادن

چنگال

بازی (قبضه) و چمهای دیگر	بالای آن پوست میکشند
هم دارد مگر چون درین ماه	و پنج تار دارد دو تایی تختین
نیامده یاد کردنشان سهوده	سفید و بر یک آهنگ کوک
است -	میشود و دو دویش زرد و بر یک
چنگال - پنجه چار پایان درنده	آهنگ دیگر کوک میشود و یک
همچون شیر بر پلنگ گگ	چشمین نیز زرد و بر آهنگ
مانند اینها و نیز پنجم افزار است	هم گونه کوک میشود که بسته
که با آن چیز میخورند -	با آهنگ تارهای دیگر برای دست
چنگال - پنجه همه مرغان شکال	آوازی که سخوامند در آن
را گویند بازی (مخلب)	بنوازند و چون خمیده است
ح با و	هر چیز را در خمیدگی بان همان
چو افتادن - پهن شدن	میدهند و هر پنج انگشت دست
انگشای بی فروغی است	را نیز که پنجه باشد میگویند

# زنگ

چو انداختن چوبستی چوب وچر چول

از زبان مردم در شهر که هنگام راه رفتن بدست	چو انداختن - پهن و شلوغ گیرند آنرا باهو و باهور نیز
کردن و شهرت) دادن	گفته اند بتاری (عصا)
چیزی است راست یازد	چوب وچر - وات چرمه
چوب بزمن زدن - ترس	چوب است بخودی خود اینجا
نشانیدن فرمانده است در چمی ندارد -	
دل مردم از بیماری خود - چوبان - شبان که چراند	
چوبدار - یک گونه نوک است کوفتند ان است	
نز و پادشاهان و دستوران	چوپانی - شبانی - بکنرگ
هند که کارش به (فراش) پیشه چوپانی -	
ایران همانند تراست تا به چول - بجم دغ است و	
پایه دیگر -	آن دشتی است که کم -
چوبستی - بر چولی است	یا خود بی آب و گیاه باشد

# فزهنگ

چیدن چیز چیز خورد کردن خار

<p>هر چه بجز کس باشد (سینی)          چیز خورد کردن - پوشیده و          پنهان کشتن است کیر          بزهر -</p>	<p>ح با می          چدن - برگرفتن میوه و          برگ و گل است از شاخ          و بامین نهادن و کسودن          سامان آرایش است -</p>
<p>در چینه هشتم دروات          خ با ا          خار - تیغی است مانند سر          نیشتر که پهلوئی گل میروید و          مانند آن را اگر سرش تیز باشد          خس میگویند و آنچه در تاز          (ذلیل و حقیر) و بی (مقدار)          یا گویند -</p>	<p>چیده - بازی (نخبه و نخب)          و نیز آنچه از درخت چیده شده          است -</p>
<p>چیر و چیره - (غالب و مسلط)          را گویند -          چرکی - بجم فوز و فوزه است          که (قلب و تسلط) باشد -          چیز - نامی است برای          یا گویند -</p>	<p>چیر و چیره - (غالب و مسلط)          را گویند -          چرکی - بجم فوز و فوزه است          که (قلب و تسلط) باشد -          چیز - نامی است برای          یا گویند -</p>

## فرزنگ

خاندان

خام خامه

خاک کردن

خاک کردن - (تذوین) است	خامه - گلک را گویند بتاری
------------------------	---------------------------

خاک نشین - (مکتف) و کد	(قلم) و بچم توده ریک و تود
------------------------	----------------------------

که بر سر راه نشسته باشد -	هر چیز دیگر هم آمده است -
---------------------------	---------------------------

خاک نشینی - بچم (اعتکاف)	خامه بند - (قلم) بند و (ضبط)
--------------------------	------------------------------

و بر سر راه نشستن گدایان است -	شدن خواسته کسی است در سر کار پادشاه و خواجگان
--------------------------------	--

خاکه - زمینه و کرده را گویند (طرح و نقشه)	خامه دان - بچم (قلم) دان است خامه رو - (قلم) رو را گویند
--	---

خام - دوشمان پخته و چرمی که ساخته شده و زنگ	و آن هر پادشاه را تا جانی است که مردمش با جگر او بند
--	---

نشده باشد و بی رعش و خالص (همچون سیم خام) است -	و فرمان او در آنجا روان
--	-------------------------

و اینها -	خاندان - آمیخته است از
-----------	------------------------

## فرنگ

خانه بدوش

خانمان خالواوه

خانم

خانه ودان و ودان جانی را	و با پیش وات سوم همه خانم
گویند که فروگیر خرده های بگون	است که خانها هم میگویند
باشد چنانکه سنگدان که فرو	خالواوه - خاندان بزرگان
خرده پائیت که همه سنگ	بویره ریسر و پاکان روانی
و دیگران که فروگیر خرده پائیت	و سر و شگانی را گویند.
که همه دیگر میباشند پس	خانه - هر چه نشین مردم باشد
خاندان فروگیر مردمی است	خانه است چنانکه نشین جانوران
که همه از یک نژاد باشند	کوچک را لانه و از آن بزرگان
خانم بچو جیامی خان است	را آشیانه گویند و بچم زاد بوم
چنانکه بیک و بیکم -	(وطن) و (طبقه سلطنت)
خانمان - کاپال خان است	هم آمده است -
مگر آن که از چند پشت فرم	خانه بدوش - مردم دشت
شده باشد در یک خانه و	نشین و چادر نشین و درو

# فرنگ

خانه جنگی      خانه زاد خانه کردن      خاور

<p>و همان گروی که هر چه دارد هر کجا که می رود با خود میبرد یا پودش</p>	<p>پدر و نیایش در چاکری خانه بوده باشند.</p>
<p>میکشد.</p>	<p>خانه کردن - سوزاندن</p>
<p>خانه جنگی - جنگیست که میان خویشان رخ نماید چو میان</p>	<p>آتش ریزه و افکراست گرداگرد خود را با همستی</p>
<p>مردم یک خانه و چه میان بزرگان یک کشور -</p>	<p>چنانکه اگر آنرا فرو نمانند همه خانه را بسوزاند و تیر</p>
<p>خانه داری - دانشیست که از آن کارهای خانه باین</p>	<p>جای گزیدن است شهریکه زاد بوم نباشد و هر چه مانند این دو بود.</p>
<p>خانه زاد - بنده زاده که</p>	<p>خاور - بجم (مشرق) است</p>
<p>در خانه زاییده شده باشد و آینه است از خور و اور و آنکه از یک پشت یا بیشتر دو وات از آینه اش افتاده</p>	<p>آینه است از خور و اور</p>



## فرهنگ

نخسته خدا خداوند خدایگان

برای آفریدگار بزرگ نهاد	خ با ج
پزیرفته و بتازی آن را (الله)	نخسته - فرخ و فرخنده
میگویند و باقرایش واژه	و نیک شکون و همایون و
دیگر چم (مالک و رئیس و حاکم)	(مبارک و سیمون)
را نیز می‌سازد همچون که خدا	نخسته پی - فرخنده پی
و نا خدا و اینها -	(مبارک قدم)
خداوند - بچم خداست و نیز	خ با د
آنچه بتازی (رب) میگویند	خدا و خدای آینه است
چنانچه خداوند گوند (رب النوع)	از خود و آبی که کاسه
است -	آینده است و بچم آنکس
خداوندگار - بتازی (ولی نعمت)	است که هستی او بخودی
و خداوند (نعمت)	خود است نه از رهبر دیگر
خدایگان - مانند خداوندگار است	و از همین روی این نام

# خرچنگ

خرچنگ خردسال خردبین

ایزاف ندیدم ز تورفتار بی	خ با ر
دیده است که آرمی روش	خر-هنگ نر جانوریت
راست ز خرچنگ: (سنگ)	که مردم او را برای سواری
کوچک و کم سن	و بارکشی می پرورند چنانکه خردسال -
را گویند -	اسب و استر را (حمار) را گویند -
در خرد و مرد - ریزیز و تپا شده	خرزهره - میوه ایست که در
را گویند (رضاض)	بیشتر جاهای زمین پیدا میشود
خرهای بسیار	(رطبیخ)
را میگویند تبار	خرچنگ - جانوریت آبی کوچک
چنانکه خرد بخش	که بر هر پهلوسه دست (ذره و خرد) چنانکه خرد بخش
(جز لای تجزی) است	و بر هر دست ناخن دوسر ناپزیر
خرد بین - مرد بار یک من	دارد به دس سو فار واز
و نیز افزارت	پهلورا راه بی رود پز کجروی (و دقیق) است

خرده پیوندناگسل      فرنگش      خرگاه      فرنگ      خرم

که از رگزر آن چیزهای را که اگر آنرا بخر بزنند او را بدیده در نیاید می بینند باشد.	خرگاه - چادر و سرپرده
خرده پیوندناگسل (جزد لاینفک)	بزرگ پادشاهان است
خرده ریز - سامانهای دستی و چیزهای کوچک سبک را می گویند.	خرم - با پیش همنگ
خرده گیر - آنرا در زبان اینخته (عیب) جو و دکتی چین میگویند.	عزم گفت را میگویند که انجام باشد و آن خرده های بسیار ریزه آب است
خرش - آن چوبستی را میگویند که از سختی و کلفتی و اینهاست.	خرده گیر - آنرا در زبان اینخته (عیب) جو و دکتی چین زمین بالا می رود و باخای بر رازوه و زیر را تا زگی و
	سر سبزی و شادابی زمین

فرهنگ  
خزنده حرف

<p>خ باز</p>	<p>خرمن - توده های گندم و جو و دیگر دانه ها را گویند پس از درویدن کشته ها آنها و نیز بچم (هاله) است و نیز برچه که کرده باشند که از روئیدنی باشد چون خرمن کل و لاله -</p>
<p>خریدین - فروختن یا بدر کردن رفتن جانوران خرنده است</p>	<p>خرند - همسنگ چرند راهی است پس که در خانه ها گردا گرد و هم جدمیان با تخمها و پیوسته به لادها و ایوان و تالار و دیگر یوردها میزنند</p>
<p>خ باس</p>	<p>خرتن - آزرده و زخم زدن است -</p>
<p>خسته - وامانده و وارفته</p>	<p>خسته -</p>

# فرنگ

خسر پور      خرد خشت      خشم

<p>خ با شش خشت - آجر خام را گویند و آن خاک بیخته است که</p>	<p>و کوفته شدن است از بسیاری کار و ریج راه و زخمی را هم گویند.</p>
<p>با آب آینه در پیکره چو من چارگوشی که بلندیش از یک گره نیم است میریزند و کار آنرا خشت مالی میگویند</p>	<p>خسر پور و خسر پوره - با پیش برادر زن را گویند چه خسر پدر زن است و پور و پوره فرزند.</p>
<p>پس آنها را خشکانیده در دیوارهای خانه و کاخ بکار میریزند.</p>	<p>خسرو - هر پادشاه بزرگ زبردست و ادگر و توانا را نامند (کسری) با زیر تازی</p>
<p>خشم - بجوش و خروش آدن مرد است از گرمی آتش پیکرش که از تند باد شنیدند</p>	<p>شده آنت و سیزار رومی شده آن و باز قیصر تازی شده سیزار است</p>

پیکر

## فرنگ

خلیفه

خلاب

سحان یا دیدن چیز با	و جانشین است آن تازیت
ناگوار پیش از اندازه نشسته	مگر چون این نام بر جانشینان
بر فروخته میشود - (غضب)	پیغمبر و بچه گان (عباس) که
خ ب ا ل	تحت کشور رانی در بغداد
خلاب - جای گودی است	و بچه گان (امیه) که تحت شاهی
در راه یا جای دیگر که از	در سورستان داشتند و تا
آب ولای بهم آمیخته از گل	با ختر فرمان میرانند گونه نمانده
پر شده باشد -	شده است که بر آنان مانده است
خلش - همسنگ روش	چنانکه همه داستان نگاران
فرو کوفتگی خارا است با چون	آنان را بهمان نام یاد نموده
بر آن نهاده شود یا هر جای	اند من نیز از پیروی ناگزیر
تن که بر آن افتاده باشد -	بودم و پادشاهی و کشور را
خلیفه - در فارسی چشم بر	آنان را (خلافت) میگویند

## فرنگ

خواجگانش

خیا خیاگر

خیماره

که چشم جانشینی است	و سرود است -
خ بام	خیاگر - بازگر و پاکوب
خیماره - توپ کوتاه بسید	و سرانیده است بتازی
فراخی است که گلوله اشش	(رقاص و مطرب) پاره خیاگر
را سر بالا میزند و آن هنگام	پیشی یا برنون نوشته اند
زمین خوردن می ترکد و کرد	خ با و
خود جای بسیار را تباہ میکند	خواجگاه - جای خواب را گویند
خ بان	خواج - خداوند بنده ز رخسار
خنده - کشاده شدن لبها	و دستور بزرگ و یا بزرگان
مردم است از روی خوشی	دولتمند و مرد خایه کشیده را
آوازی نیز از دهان برمیآید گویند -	
گریه را بهین -	خواجگانش - چند بنده
خیا - سنگ گنیا بچم آواز که خواجگانشان یکی باشد	

## فرهنگ

خواجہ سرا خواست خواستگار خوان

خواجہ تاش اند و نیز خندان	ببازی (میلیت) نامند
راہم کہ چاکر یک بزرگ	خواستگار - خواہشمند و
باشند میگویند این روزها	(طالب) را گویند -
ہم (قطار) میگویند سرشان	خواستہ - سامان و دولت
خواجہ سرا - خواجہ کہ در پردہ	کہ ویرہ کسی باشد در تراز
سرای پادشاهان رفت و آمد	(مال و ثروت)
میکند و خانہ ہائی کہ خواجگان	خواہش - خواستن است
اندرون شاهی در آنہا میمانند	کہ آن را بازی (طلب) میکنند
و آن ہمیشہ نزدیک بدر سرا	خواہش ہنگامی - (مقتضای
زمانہ خسرویت -	وقت)
خواجگی - خواجہ بودن و دستوریست	خوان - چیزست گرد کہ از
کہ وزارت باشد -	تختہ پارہ ہائی چندی بسیار
خواست - خواہش و آنچه	و باہار ہا در آن گزاشتہ از



# فرنگ

خواننده خودبینی خودداری خودسرانه

جالی بجالی میزند یا در یکجا	بتازی (عجب و تکبر)
پیش همان میگزاردن بتاز	خودداری - فرو خوردن خشم
(طبق)	و تاب آوردن است برابر
خواننده - آوازه خوان را گویند	کنونه‌هایی که ناگوار و بیش از
(مطرب و معنی)	اندازه نیروی بردباری بوند
خواهر - همشیره را گویند -	خود را با ختن - هر اسس
خواهی خواهی - خواه محو	یافتن است از دیدن یا شنیدن
خوش یا ناخوش -	ناگوارگی گونه که پروا سهیل
خود - بسج شد بجم خوش	اندکی از کار بیفتند -
است و هسنگ بود کلاهی	خودسر - وادیار را گویند
است که از پولاد و آهن سخت	که (ستقل و مستبد) باشد
هنگام رزم بر سر مینند -	خودسرانه - از روی (استقلال)
خودبینی - پغار را گویند	و استبداد)

فزنک

ششستن  
خونی بخونی

خوشترین خون پالا

خودمانی

<p>اندک که گردیم در یکجا فرامندستار</p>	<p>خودمانی - بچم کزگی و یگانگی</p>
<p>شریایا پروین هم همان است</p>	<p>و بی (تکلیفی) است -</p>
<p>خون پالا - چیزست که از این</p>	<p>خوراک - آنچه خوردنی باشد</p>
<p>خون پالیده میشود چه یک چم</p>	<p>بازی (آذوقه و غذا)</p>
<p>پالیدن پلوده شدن است</p>	<p>خوشامد - سخنانی هستند</p>
<p>که (نشر کردن) باشد -</p>	<p>که برای خوش ساختن کسی</p>
<p>خونخوار مانند خون آشام</p>	<p>گفته میشوند -</p>
<p>است که مرد بیباک جنگجوی</p>	<p>خوشمزگی - خوشمز بودن چیزی</p>
<p>باشد و درندگان را نیز گفته اند</p>	<p>است در خوردن و نیز بچم</p>
<p>و آنچه کشنده باشد هم</p>	<p>شومی و شیرین منحنی است</p>
<p>خونخوار کی (سبعیت)</p>	<p>و آنچه بازی (مطایبه و لطیفه)</p>
<p>خونی بخونی ششستن - چاره</p>	<p>میگویند -</p>
<p>سازی و چاره جولی گردنت</p>	<p>خوشتر پروین - چند ستاره</p>

# فرنگ

خوی خویشتن خویشتاوند خیس

<p>خویشتاوند - بتاری (دی لغت)</p>	<p>برای کارهایی رسیده</p>
<p>خ بامی</p>	<p>و جای ویران شده بگونه که</p>
<p>خیره - چشم سفید که بی شرم</p>	<p>بیچ سود نمیشد و بخرآن هم</p>
<p>و بی (حیا) باشد و تاریک</p>	<p>نتوانند کرد</p>
<p>شدن چشم از نور روشنایی</p>	<p>خومی - هسنگ جوی بچم</p>
<p>آفتاب و اینها و آنچه بتاری</p>	<p>(مزاج و خلق و عادت) است</p>
<p>(غفلت) گویند و مانند آنها</p>	<p>و باخانی پشداوه به یازوه</p>
<p>خیره سر - مردی را گویند که</p>	<p>(عرق) و نام شهر کی بر</p>
<p>در پیشری و بی پروائی پایدار</p>	<p>سوانه باخرمی آرز آبادگان</p>
<p>کنند</p>	<p>افزوده است -</p>
<p>خیس - بچم تراست و</p>	<p>خویشتن - بچم خود و دودستان</p>
<p>آغاز که بون نشان خیس</p>	<p>بیکانه است بتاری نفس</p>
<p>و آغازون است</p>	<p>(و قریب)</p>

## فرهنگ

خسانیدن      داد      دادار      دادگاه

خسانیدن - بجم افاریدن است و آن رشتن و گزشتن چیزیت در آب تا نرم شود زون گویند -	خسانیدن - بجم افاریدن است و آن رشتن و گزشتن چیزیت در آب تا نرم شود زون گویند -
خنگ - (مشک) را گویند و آن پوست گوسفند و گاو است که درست در آورده برای آوردن و داشتن بکار میبرند -	خنگ - (مشک) را گویند و آن پوست گوسفند و گاو است که درست در آورده برای آوردن و داشتن بکار میبرند -
دادستان - جانیست که دادستان - جانیست که دادستان - جانیست که	دادستان - جانیست که دادستان - جانیست که دادستان - جانیست که
داد - مسج یاد در نماز رحم و عدل و انصاف میبرد -	داد - مسج یاد در نماز رحم و عدل و انصاف میبرد -
است و نیز بجم سال و سن دادگاه - خانه که در آن حاکم	است و نیز بجم سال و سن دادگاه - خانه که در آن حاکم

## فرهنگ

داگر      واویار      واویارانه      وار

واویارانه - بگونه (استعمال)	واخواهی و داگری انجام
واستباد (واستبداد)	پزیرد و کیو شود و اوستان
وار - نامی است برای گینه	نیز همین است -
درخت و هرگونه چوب ستر	داگر - آنکه از روی راستی
کلفت و داربست جالی است	و درستی میان دو کس
که سراسر چوپا با یکدیگر آمین	یا بیشتر که بر سر چیزی یا کار
بسته شده اند برای آنکه شاخه	با هم در پیکارند فرگفتند بتاز
های تاک را بالای آبدوانند	(عادل و منصف) -
و نیز چوپانی که بر ایوان و جاها	داگر - داگری را گویند
دیگر خانه کار میگزارند و چوبی	که داوا در همه جا پهن شده
که بر پا استاده میکنند برآ	و با همه یکسان باشد -
کشتن کنه کارانیکه سراسر	واویار - در تازی مستقل
کشته شدن یافته اند -	و مستبد است -

## فرهنگ

دارا      داستان      داستان سرا      دشتن

دارا - بجم دارنده و پادشاه بزرگ است و یکی از نامها دارنده جهان است که آفریدگار باشد -	شده باشد و بجم (رامی) نیز آمده - پستان با پسرها است بجم (رامی) داستان سرا - (مورخ) و مانند آن -
--	--

دارات - بجم داب است و آن کز و فرو مشاوه پادشاه و سازوسامان بزرگی است دارو - هر چیزی که برای درمان دردی بکار برده شود (دوا) داروغه - بزرگ کدخدایان شهر را گویند -	دشتن - بجم دارائی است که دارائی چیزی بودن باشد داغ - نشانی است از سوختگی که پس از سوخته شدن جانی از تن بجایماند و چون از مرگ فرزند هم نشانی از سوختگی مانند آن
--	--

داستان - (تاریخ) و بزرگ داستان و آنچه نامی و نامور در دل پدر و مادر میماند که ز فریق زیاد و فراموش	دشت
---	-----

## فرسنگ

دافان کردن      داندوزی دانگ      داماد

نشدن باشد پدر و مادر <sup>بند</sup> فرزندان	بر هر جایی جامه که پارویا سوخته
مرده را داندیده میگویند	شده باشد و آنچه تبارک
و نیز نشانی که از آهین سرخ	(ترسیم و مرمت) گویند -
بر ران اسبها و استرا	دانگک - بجم داغ کوچک
و دیگر پاکشهای ویران	است و آنچه (نقطه) گویند
شهریاری می نهند (فروغی)	دام - هر چیز است که از آن <sup>بن</sup> جالور <sup>بن</sup>
بر درخیمه سرای خسرو پیروز <sup>سخت</sup>	خاکی و آبی را شکار می کنند
از پے داغ آتشی افروخته	(فروغی) فریاد که در رگبر آدم
خورشید وار -	خاکی بس دانه کلندند
دافان کردن - بجم <sup>بن</sup> پیشان	بسی دام تنیدند
و پراکنده ساختن و بهم <sup>بن</sup> شکستن	داماد - شوهر دختر و خواهر
است چنانکه باروت کوه را	را میگویند و دو مرد که دو
داندوزی پیوندان <sup>بن</sup> است	خواهر را گرفته باشند آنها

## فرهنگ

دانشمند

وامیار وانا

وامنه

را هدا ماد میگونید و نیز برین استوار باشد.	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
که زن بخانه برد از شب وانا۔ وائده را گویند که تختین تا چند روز او را (عالم) باشد۔	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
واماد میخواستند (ظہیر فارابی) وائست۔ بچم (رائی) است	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
واماد میخواستند (ظہیر فارابی) وائست۔ بتازنی (منہوم)	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
چنان نازد ویکه وایجان عرو و عهد) را گویند۔	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
از (صریحی) واما۔	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
وامنه۔ سر اشیب بائیت دل نینخور و غم) دانش اگر	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
که از کوه جدا شده کشیده میدانت بیکه چو مرقان کجبت	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
میشود تا بزین هموار پیوند خانه براندازی هست۔	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
وامیار۔ مردی را گویند که در دانش پرده۔ (طلب و طالب العظم)	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
پیشہ سخن گیری و هنر شکاری را گویند۔	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)
گری کارگشته و حالاک و دانشمند و دانشور۔	واماد میخواستند (ظہیر فارابی)



## فرهنگ

دایه

داوری

داور

داوری (عالم و فاضل) را	داوری (مالک) باشد.
گویند.	داوری - بچم داوخواهی و
داور - یکی از نامهای جهان	داورسی هر دو آمده است
آفرین است و آن آینه است	به کردن و بدون دازیم جدا
از داد و ور که وال از آمیزش	میشوند چنانکه داوری بدون
افتاده است و آنرا بکسی	بکسی داوخواهی است
گویند که بزبور داوگری آراسته	و داوری کردن داورسی
باشد و چون سرفرازترین	و نیز بچم آن است که در تاز
کواسهای پادشاهان دادا	(محا که و مرافعه) میگویند.
پادشاه را داور نیز میگویند	و اینزه - خواهر مادر است اینزه
و از آن روی که پادشاهان داور	را پرین.
کشور و مردم نیز هستند	دایه - زنی است که برای
بچم داور نیز آمده است که	شیر دادن یا پرستاری